

70. بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگانه شد

خفته بد در قصر در يك زاویه	70.1	در خبر آمد که آن معاویه
کز زیارت‌های مردم خسته بود	70.2	قصر را از اندرون در بسته بود
چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد	70.3	ناگهان مردی ورا بیدار کرد
کیست کاین گستاخی و جرات نمود؟	70.4	گفت اندر قصر، کس را ره نبود
تا بیابد زان نهران گشته، نشان	70.5	گرد برگشت و طلب کرد آن زمان
در پس پرده نهران میکرد رو	70.6	از پس در مدبری را دید، کاو
گفت نامم فاش ابلیس شقی است	70.7	گفت هی، تو کیستی؟ نام تو چیست؟
راست گو، با من مگو بر عکس و ضد	70.8	گفت بیدارم چرا کردی به جد؟
سوی مسجد زود میباید دوید	70.9	گفت هنگام نماز آخر رسید
مصطفی چون در وحدت را بسفت	70.10	عجلوا الطاعات قبل الفوت گفت
که به خیری رهنما باشی مرا	70.11	گفت نی نی، این غرض نبود ترا
گویدم که پاسبانی می کنم	70.12	دزد آید از نهران در مسکنم
دزد کی داند ثواب و مزد را؟	70.13	من کجا باور کنم آن دزد را؟
از چه رو گشتی چنین برمن شفیق؟	70.14	خاصه دزدی چون تو، قطاع الطريق

71. جواب گفتن ابلیس معاویه را

راه طاعت را بجان پیموده ایم	71.1	گفت ما اول فرشته بوده ایم
ساکنان عرش را هم دم بدیم	71.2	سالکان راه را محرم بدیم
مهر اول کی ز دل بیرون شود؟	71.3	پیشۀ اول کجا از دل رود؟
از دل تو کی رود حب الوطن؟	71.4	در سفر گر روم بینی یا ختن
عاشقان درگه وی بوده ایم	71.5	ما هم از مستان این می، بوده ایم
عشق او در جان ما کاریده اند	71.6	ناف ما بر مهر او بریده اند
آب رحمت خورده ایم از جویبار	71.7	روز نیکو دیده ایم از روزگار
از عدم ما را نه او برداشتست؟	71.8	نه که ما را دست فضلش کاشتست؟
در گلستان رضا گردیده ایم	71.9	ای بسا کز وی نوازش دیده ایم
چشمهای لطف بر ما میگشاد	71.10	بر سر ما دست رحمت مینهاد
گاهوارم را که جنابید؟ او	71.11	در گه طفلی، که بودم شیر جو
که مرا پرورد، جز تدبیر او؟	71.12	از که خوردم شیر، غیر شیر او؟
کی توان آن را ز مردم واگشود؟	71.13	خوی کان با شیر رفت اندر وجود
بسته کی گردند درهای کرم؟	71.14	گر عتابی کرد دریای کرم
قهر بر وی چون غباری از غش است	71.15	اصل نقدش لطف و داد و بخشش است
ذره ها را آفتاب وی نواخت	71.16	از برای لطف عالم را بساخت
بهر قدر وصل او دانستن است	71.17	فرقت از قهرش اگر آستن است
تا بداند قدر ایام وصال	71.18	میدهد جان را فراقش گوشمال
قصد من از خلق، احسان بوده است	71.19	گفت پیغمبر که حق فرموده است
تا ز شهدم دست آلودی کنند	71.20	آفریدم تا ز من سودی کنند
و ز برهنه من قبائی برکنم	71.21	نی برای آن که من سودی کنم
چشم من در روی خویش مانده است	71.22	چند روزی گر ز پیشم رانده است
هر کسی مشغول گشته در سبب	71.23	کز چنان رویی، چنین قهر، ای عجب
زانکه حادث، حادثی را باعث است	71.24	من سبب را ننگرم، کان حادث است
هر چه آن حادث، دو پاره میکنم	71.25	لطف سابق را نظاره میکنم
آن حسد از عشق خیزد، نز جحود	71.26	ترك سجده، از حسد گیرم که بود
که شود با دوست غیری همنشین	71.27	هر حسد از دوستی خیزد چنین
همچو شرط عطسه، گفتن دیر زی	71.28	هست شرط دوستی، غیرت پزی
گفت بازی کن، چه دامن در فزود؟	71.29	چونکه بر نطعش جز این بازی نبود
خویشتن را در بلا انداختم	71.30	آن یکی بازی که بد من باختم
مات اویم، مات اویم، مات او	71.31	در بلا هم میچشم لذات او
هیچ کس در شش جهت، از شش دره	71.32	چون رهند خویشتن را؟ ای سره
خاصه که، بیچون مر او را کژ نهد	71.33	جزو شش، از کل شش، چون وارهد؟
اوش برهاند که خلاق شش است	71.34	هر که در شش، او درون آتش است
دست باف حضرت است و آن او	71.35	خود اگر کفر است و، گر ایمان او

72. باز تقریر کردن معاویه با ابلیس مکر او را

لیک بخش تو از اینها کاست است	72.1	گفت امیر او را، که اینها راست است
------------------------------	------	-----------------------------------

حفره کردی، در خزینه آمدی
 کیست کز دست تو جامه پاره نیست؟
 تا نسوزانی تو چیزی، چاره نیست
 اوستاد جمله دزدانت کند
 من چه باشم پیش مکرّت؟ ای عدو
 بانگ مرغانست، لیکن مرغ گیر
 مرغ غره، کاشنائی آمدست
 از هوا آید شود اینجا اسیر
 دل کباب و سینه شرحه شرحه اند
 در فکندی در عذاب و اندهان
 در سیاه آبه ز تو خوردند غوط
 ای هزاران فتنه ها انگيخته
 کور گشت از تو، نیاید او وقوف
 بوالحکم هم از تو بوجهلی شده
 مات کرده صد هزار استاد را
 سوخته جانها، سیه گشته دلت
 تو چو کوهی، وین سلیمان ذره ای
 غرق طوفانیم، الا من عصم
 بس سپاه جمع، از تو مفترق
 سرنگون تا قعر دوزخ تاخته
 بس چو برصیصا، ز تو کافر شده

72.2 صد هزاران چو مرا تو ره زدی
 72.3 آتشی، از تو بسوزم، چاره نیست
 72.4 طبیعت ای آتش، چو سوزانیدنیست
 72.5 لعنت این باشد که سوزانت کند
 72.6 با خدا گفتی، شنیدی رو برو
 72.7 معرفتهای تو چون بانگ صغیر
 72.8 صد هزاران مرغ را، آن ره زدست
 72.9 در هوا چون بشنود بانگ صغیر
 72.10 قوم نوح از مکر تو در نوحه اند
 72.11 عاد را تو باد دادی در جهان
 72.12 از تو بود آن سنگسار قوم لوط
 72.13 مغز نمرود از تو آمد ریخته
 72.14 عقل فرعون ذکی فیلسوف
 72.15 بولهب هم از تو نااهلی شده
 72.16 ای بر این شطرنج بهر یاد را
 72.17 ای ز فرزین بندهای مشکلت
 72.18 بحر مگری تو، خلاق قطره ای
 72.19 که رهد از مکر تو؟ ای مختصم
 72.20 بس ستاره سعد، از تو محترق
 72.21 * بس مسلمان کز تو دین درباخته
 72.22 * بس چو بلعم، از تو نومید آمده

73. باز جواب گفتن ابلیس معاویه را

من مَحَكَم، قلب را و نقد را
 امتحان نقد و قلم کرد حق
 صرفی ام قیمت او کرده ام
 مر بدان را پیشوائی می کنم
 طالحان را نیز باری می کنم
 شاخهای خشک را هم میبرم
 تا پدید آید که حیوان جنس کیست
 در سگی و آهوئی دارد شکی
 تا کدامین سو کند او گام تیز
 ور گیا خواهد، یقین آهو رگ است
 زاد از این هر دو جهان خیر و شر
 قوت نفس و، قوت جان را عرضه کن
 ور غذای روح خواهد سرور است
 ور رود در بحر جان، یابد گهر
 لیک این هر دو به يك کار اندرند
 دشمنان شهوات عرضه میکنند
 داعیم من، خالق ایشان نیم
 خوب را من زشت سازم؟ رب نه ام
 کابین سیه رو مینماید مرد را
 جرم او را ینه که روی من زدود
 تا بگویم، زشت کو و خوب کو؟
 ز اهل زندان نیستم، یزدان گواست
 تربیتها میکنم من دایه وار
 می ببرم، تا رهد از پشك مشك
 مر مرا چه میبری سر، بی خطا؟
 بس نباشد خشکی تو جرم تو؟
 تو چرا بی جرم می بری پیم؟
 کاشکی کز بودی و تر بودی
 اندر آب زندگی آغشته ای
 یا درخت خوش نبوده وصل تو
 آن خوشی اندر نهادش بر زند
 خوی اصل من، همین است و همین

73.1 گفت ابلیسش، گشا این عقد را
 73.2 امتحان شیر و کلیم کرد حق
 73.3 قلب را من کی سیه رو کرده ام؟
 73.4 نیکوان را رهنمایی میکنم
 73.5 * صالحان را پیشوا و مأموم
 73.6 * باغبانم، شاخ تر میبرورم
 73.7 این علفها مینهم، از بهر چیست؟
 73.8 سگ چو از آهو بزاید کودکی
 73.9 تو گیاه و استخوان پیشش بریز
 73.10 گر به سوی استخوان آید، سگ است
 73.11 قهر و لطفی جفت شد با همدگر
 73.12 تو گیاه و استخوان را عرضه کن
 73.13 گر غذای نفس جوید ابتر است
 73.14 گر کند او خدمت تن، هست خر
 73.15 گر چه این دو مختلف خیر و شرند
 73.16 انبیا طاعات عرضه میکنند
 73.17 نیک را چون بد کنیم؟ یزدان نیم
 73.18 زشت را و خوب را آینه ام
 73.19 آینه انداخت هندو درد را
 73.20 گفت آینه، گنه از من نبود
 73.21 او مرا غماز کرد و راست گو
 73.22 من گواهم، بر گوا زندان کجاست؟
 73.23 هر کجا بینم نهال میوه دار
 73.24 هر کجا بینم درخت تلخ و خشك
 73.25 خشك گوید باغبان را، کای فتی
 73.26 باغبان گوید خمش، ای زشت خو
 73.27 خشك گوید راستم من، کز نیم
 73.28 باغبان گوید اگر مسعودی
 73.29 جاذب آب حیاتی گشته ای
 73.30 تخم تو بد بوده است و اصل تو
 73.31 شاخ تلخ از با خوشی وصلت کند
 73.32 * گر تو را بیدار کردم، بهر دین

74. عَفْ كَرْدَن مَعَاوِيَه بَا اِبْلِيس

مر تو را ره نیست، در من، ره مجو	گفت امیر، ای راه زن، حجت مگو	74.1
هر لباساتی که آری، کی خرم؟	ره زنی تو، من غریب و تاجرم	74.2
تو نه ای رخت کسی را مشتری	گرد رخت من مگرد از کافری	74.3
ور نماید مشتری، مکر است و فن	مشتری نبود کسی را راه زن	74.4

75. نَالِدَن مَعَاوِيَه بَه حَق تَعَالَى اَز مَكْر اِبْلِيس وَ نَصْرَت خَوَاسْتَن

ای خدا فریاد ما رس زین عدو	تا چه دارد این حسود اندر کدو؟	75.1
در رباید از من این رهزن نمد	گر یکی فصل دگر در من دمد	75.2
رحم کن، ور نه گلیمم شد سیاه	این حدیثش همچو دود است ای اله	75.3
کاوست فتنه هر شریف و هر خسیس	من به حجت پر نیایم با بلیس	75.4
در تگ چون برق این سگ بی تگست	آدمی کاو علم الاسما بگست	75.5
چون سمک در شست او شد از سماک	از بهشت انداختش بر روی خاک	75.6
نیست دستان و فسونش را حدی	نوحه انا ظلمنا میزدی	75.7
صد هزاران سحر در وی مضمر است	اندرون هر حدیث او شر است	75.8
در زن و در مرد افروزد هوس	مردی مردان ببندد در نفس	75.9
بر چیم بیدار کردی؟ راست گو	ای بلیس خلق سوز فتنه جو	75.10
هین غرض را در میان نه بی فنی	* زانکه حجت در نگنجد با منی	75.11

76. بَا ز تَقْرِیر كَرْدَن اِبْلِيس تَلْبِيس خُود رَا بَا مَعَاوِيَه

نشوند او راست را با صد نشان	گفت هر مردی که باشد بد گمان	76.1
چون دلیل آری خیالش بیش شد	هر درونی که خیال اندیش شد	76.2
تیغ غازی دزد را آلت شود	چون سخن در وی رود، علت شود	76.3
هست با ابله سخن گفتن جنون	پس جواب او سکوت است و سکون	76.4
که تو از شرش بماندستی به حبس	* تو ز حق ترس و، ازو جو قطع نفس	76.5
رو بنال از شر آن نفس لئیم	تو ز من، با حق چه پالی ای علیم؟	76.6
تب بگیرد، طبع تو مختل شود	تو خوری حلوا تو را دمل شود	76.7
چون نبینی از خود آن تلبیس را	بی گنه لعنت کنی ابلیس را	76.8
که چو روبه سوی دنبه میروی	نیست از ابلیس، از توست ای غوی	76.9
دام باشد این ندانی روبها	چون که در سبزه بینی دنبه را	76.10
میل دنبه چشم و عقلت کور کرد	ز آن ندانی، کت ز دانش دور کرد	76.11
نفسك السوداء جنت لا تختصم	حيك الأشياء یعمیك یصم	76.12
من ز بد بیزارم و از حرص و کین	تو گنه بر من منه، کژ مژ مبین	76.13
مر مرا بر چار ضد شد مکتف	* حرص و کین هست از طباع مختلف	76.14
انتظارم تا شبم آید به روز	من بدی کردم، پشیمانم هنوز	76.15
تا مگر این دی مهم گردد تموز	* هم امید میبزم با درد و سوز	76.16
فعل خود بر من نهد هر مرد و زن	متهم گشتم میان خلق من	76.17
متهم باشد که او در طنطنه است	گرگ بیچاره اگر چه گرسنه است	76.18
خلق گوید تخمه است از لوت زفت	از ضعیفی چون نتاند راه رفت	76.19

77. بَا ز الْحَاح كَرْدَن مَعَاوِيَه اِبْلِيس رَا

داد سوی راستی میخواندت	گفت: غیر راستی نرهاندت	77.1
مکر نشانند غبار جنگ من	راست گو تا وارهی از چنگ من	77.2
ای خیال اندیش پر اندیشه ها	گفت: چون دانی دروغ و راست را؟	77.3
قلب و نیکو را محک بنهاده است	گفت: پیغمبر نشانی داده است	77.4
باز الصدق طمانین طروب	گفته است: الكذب ریب فی القلوب	77.5
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ	دل نیارآمد ز گفتار دروغ	77.6
راستیها دانه دام دل است	در حدیث راست، آرام دل است	77.7
کو نداند چاشنی این و آن	دل مگر رنجور باشد بد دهان	77.8
طعم صدق و کذب را باشد علیم	چون شود از رنج و علت دل سلیم	77.9
از دل آدم سلیمی را ربود	حرص آدم چون سوی گندم فزود	77.10
غره گشت و زهر قاتل نوش کرد	پس دروغ و عشوه ات را گوش کرد	77.11
میپرد تمیز از مست هوس	کژدم از گندم ندانست آن نفس	77.12
ز آن پذیراند دستان ترا	خلق مست آرزوبند و هوا	77.13

چشم خود را آشنای راز کرد
بشنو آنرا تا گشاید بسته بند

77.14 هر که خود را از هوا خود باز کرد
77.15 همچنان که در حکایت گفته اند

حضرت مولانا

دفتر دوم

از خصوصیات تعالیم بزرگان و پیامبران این است که هر بار مطالب آنان را می خوانیم مطالب تازه و درخور شرایط می یابیم پس

این شاهکار را بارها و بارها بخوانید

شهرز فرهمند

Shahroozx.blogfa.com